



پیغام عشق

قسمت نهصد و هشتادم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور، بخش دوم (۲)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

[مولانا می گوید:] چرا باید کسی که حقیقتاً عاشقِ دلبرِ من، خداوند است، شرم و حیا داشته باشد و خودش را برای زنده شدن به خداوند حقیر بداند، درحالی که امتداد اوست و خداوند می خواهد در او به خودش زنده شود! اگر خداوند بیننده جمال خودش است پس چرا عاشقِ حقیقی که از جنس خداوند است در ذهن برای رسیدن به او و وفا به الست، رسم و رسوم ذهنی ایجاد کرده؟ و فکر می کند باید آن ها را رعایت کند تا بتواند به خدا زنده شود.

[برای زنده شدن به خداوند هیچ رسم و رسومی وجود ندارد، تنها باید فضا را باز کرد و به او زنده شد، اما تا وقتی انسان در من ذهنی زندگی می کند شرم و حیای منفی و بازدارنده اش مانع تبدیل او به خداوند می شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی کرانه ای است، عشق شده ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

زنده شدن به خداوند لذت بی نهایتی دارد که نامش عشق است. اما انسانی که من ذهنی دارد، اساس را شکایت گرفته و مدام ناراضی است. او هر لحظه می خواهد از طریق هشیاری جسمی رسمِ وفا به الست و از جنس زندگی شدن را به جای آورد اما تا من ذهنی را نگه داشته این امر ممکن نمی شود زیرا من ذهنی عینِ جفا و جدایی است.

[اقرار به الست یعنی فضاگشایی و از جنس خداوند شدن. نمی شود که انسان جنسش را جسم نگه دارد آن وقت در ذهنش تجسم زنده شدن به خدا را داشته باشد.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

*قَدَم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

عدم یا زندگی چگونگی ندارد، پس تو چرا با مقاومت کردن و همانیده شدن خودت را که امتداد خداوند هستی، با ذهن توصیف کرده و نشان دار می کنی؟ خوب نگاه کن که این لحظه، اولین قدم زندگیِ توست و بدان که تو قدرت انتخاب داری که با فضاگشایی، آن را نیکو برداری و با زنده شدن به خداوند، از سلطهٔ جبرِ ذهن خارج شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

هنگامی که اولین قدم را با فضاگشایی برداشتم به عشق گفتم: ای خداوندی که اصل من هستی، من الآن با فضاگشایی از جنس تو شدم و می خواهم فقط با تو قرین باشم، حتی یک لحظه هم چیزی غیر از این را نمی خواهم پس از من جدا نشو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت وگویی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

انسان با هر کس یا هر چیزی که قرین شود، بدون هیچ گفت وگویی، به طور پنهانی، از طریق ارتعاش مرکزش خو و سیرت او را می دزدد.



[اگر ما می‌خواهیم دیگران درست شوند، بهترین کار این است که روی خودمان کار کنیم و آن خاصیتی را که می‌خواهیم در دنیا زیاد شود، ابتدا در خودمان به‌وجود آوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

ارتعاش درد و ارتعاش زندگی به‌طور پنهانی از مرکز یک انسان به مرکز انسانی دیگر منتقل می‌شود.

[پس ما باید بسیار مراقب قرینی که انتخاب می‌کنیم باشیم و بدانیم بهترین قرین فقط خداوند است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

*حَبَر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلند مرتبه

ای انسان، اگر بخواهی با من ذهنی‌ات، من ذهنی دیگران را عوض کنی، موفق نمی‌شوی و خودت هم بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی خواهی شد.

[اگر خودمان در فضای گشوده‌شده نیستیم و از دیگران می‌خواهیم ظاهرشان را اصلاح کنند، پس ما هم در ظاهر هستیم و در حال تخریبیم نه اصلاح.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

او مردۀ من ذهنی خودش را رها کرده و می‌خواهد مردۀ من ذهنی دیگران را زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

ای چشمان من، تو به حال دیگران گریه و زاری می‌کنی در حالی که باید بنشینی و به حال زارِ خودت در من ذهنی گریه کنی.

[اگر دل شما حقیقتاً به حال مردم می‌سوزد، خودتان را عوض کنید و اصلاً کاری به دیگران نداشته باشید.]

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت

دلّی ما بود که در خانه خمار بماند

*خمار: می‌فروش

همۀ کسانی که آگاه شده بودند من ذهنی دارند و خرقة همانیدگی‌ها را از تن درآورده و پیش خدا به امانت گذاشته بودند، پس از مدتی که شراب ایزدی را دریافت کردند و حالشان خوب شد، دوباره آن را پس گرفتند و به ذهن برگشتند. اما دلّی من برای همیشه پیش خداوند باقی ماند.

[تعداد بسیار کمی هستند که حقیقتاً فضاگشایی کنند و مثل حافظ مرکزشان را برای همیشه عدم نگه دارند.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم

ای خداوند کریم، من دراصل از جنس هشیاری حضور هستم و هم‌چون «الف» لختم یعنی نمی‌توانم به چیزی بچسبم، اما الان که در ذهن هستم با همانیده شدن با چیزها و روا نداشتن زندگی به خودم و دیگران، آن قدر چشمِ عدم را تنگ کرده‌ام تا در من ذهنی مثل چشمِ «میم» تنگ‌نظر شده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهمِ دارم است این صد عَنا

*عَنا: رنج

من به‌عنوان هشیاری حضور درحقیقت نمی‌توانم مالک هیچ‌چیزی باشم زیرا همانیدن یک چیز توهمی است و نمی‌تواند حال من را خوب کند، من به‌عنوان حضور ناظر، به‌تنهایی کامل و کافی هستم و به هیچ همانیدگی‌یی نیاز ندارم بلکه این همه درد و رنج من همه از وهم داشتن و حس مالکیت نسبت به همانیدگی‌هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۳

فقرِ لقمه دارد او، نی فقرِ حق

پیشِ نقشِ مُرده‌ای کم نه طبق



او نسبت به چیزهای این جهانی فقیر است و فقر خداوند را ندارد یعنی به او زنده نشده است. پس این قدر در مقابل نقش مرده من ذهنی که خود را فقیر این جهان می داند و در پی خواستن و انباشتن همانیدگی هاست، طبق زندگی یا همین سخنان مولانا را قرار نده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۴

ماهیِ خاکی بود درویشِ نان

شکلِ ماهی، لیک از دریا رمان

*ماهیِ خاکی: شکل و صورت ماهی که از گل سازند و یا بر خاک کشند.

درویشی که دنبال نان است مانند ماهی ای است که از گل ساخته شده و از دریا می رمد و از آن نفرت دارد. بدین معنا که هشیاری انسانی که درویش و گدای همانیدگی هاست مانند یک ماهی ست که از گل ساخته شده و به خشکی ذهن افتاده اما از ترس از بین رفتن، از دریای یکتایی بیزار است و از آن دوری می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۵

مرغِ خانه است او، نه سیمرغِ هوا

لُوت نوشد او، ننوشد از خدا

*لُوت: طعام، خورش، خوردنی

او هم چون مرغ خانگی حواسش دائماً پرتِ نوکِ زدن به دانه های همانیدگی است و نمی خواهد هم چون سیمرغ به پرواز درآید و با رها کردنِ من ذهنی، به خداوند زنده شود. او غذایش چیزهای این جهانی است نه برکات ایزدی که از فضای گشوده شده می آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۶

عاشقِ حقّ است او بهرِ نوال
نیست جانش عاشقِ حُسن و جمال

*نوال: عطا و بخشش

او به خاطر نعمت‌های این دنیا عاشق خداست، پس جانش عاشق همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی‌ست، نه عاشق حسن و زیباییِ ذاتِ خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۷

گر توهم می‌کند او عشقِ ذات
ذاتِ نبود و هم اسما و صفات

اگر کسی در توهماتش می‌گوید عاشق ذات خداوند است و او را به صورت مفهوم درمی‌آورد، درواقع فقط عاشق توصیفات ذهنی و حرف‌های خودش است، نه ذات اصلیِ خداوند که در اوصاف و اوهام ذهن نمی‌گنجد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۸

وهم زاییده ز اوصاف و حدّست
حقّ، نزاییده‌ست او لمّ یُولدست

وهم انسان زاییده محدودیت ذهن اوست، درحالی‌که خداوند نه می‌زاید و نه زاده می‌شود بنابراین او را نمی‌توان با اوهام و خیالات ذهن شناخت.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۳۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن

کی بُود از عاشقانِ ذوالْمَن؟

*ذوالْمَن: دارنده نعمت‌ها و احسان‌ها

آن کسی که عاشق توصیفات و تصویر ذهنی توهمی و همانیده خودش است، کی می‌تواند عاشق خداوند صاحب نعمت باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۰

عاشقِ آن وَهَم، اگر صادق بُود

آن مَجَازش تا حقیقت می‌کشد

آن کسی که عاشق توهمات ذهنی خویش است، اگر در این لحظه صادق باشد و اعتراف کند که عیب دارد و عاشق این دنیا است و از آن زندگی می‌خواهد، در این صورت این اعتراف، فضاگشایی و روراست بودن با خود، او را کارگاه حق می‌کند و به کوی حقیقت یعنی فضای یکتایی می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ

شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ



مثل شخص عارفی که از چراغ من ذهنی ناقص، شمع دلش که همان حضور و فضای گشوده شده است را روشن می کند تا هرگاه چراغ ذهن خاموش شد، چراغ حضور روشن بماند و موجب فراغت خاطرش شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱

تا که روزی کین بمیرد ناگهان

پیش چشم خود نهد او شمع جان

تا قبل از آن که به طور ناگهانی چراغ جسمش خاموش شود و من ذهنی اش از بین برود، او شمع دلش را مقابل دیدگان خود قرار دهد یعنی خورشید حضور و فضای گشوده شده را روشن کند و به خدا زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانی دگر

*غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی خبری و غرور

اما انسان از روی گمراهی نکاتی که در ابیات اخیر آمده است را درک نکرد و در نتیجه در صدد برآمد که از یک شمع فانی، شمع فانی دیگر را روشن کند، یعنی یک همانیدگی و باور را رها کرده و همانیدگی و باور دیگر را جایگزین آن کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۳

سایل آن باشد که مال او گداخت

قانع آن باشد که جسم خویش باخت



گدا و یا فقیر آن کسی است که تمام جسمش و مجموع متعلقات و هم‌هویت‌شدگی‌هایش گداخته شود و قانع کسی است که از من‌ذهنی خود صرف‌نظر کرده است و خدا برای او کافی‌ست و به جسم همانیده‌اش احتیاج ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۰

راهِ فانی‌گشته، راهی دیگر است

زانکه هشیاری، گناهی دیگر است

آن کسی که با فضاگشایی و عشق خداوند فانی‌گشته، راهش، غیر از راهی است که ذهن نشان می‌دهد، زیرا دیدن برحسب همانیدگی‌ها، باورها و داشتن هشیاری جسمی، درواقع گناه دیگری است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۱

هوش را بگذار و آن گه هوش‌دار

گوش را ببرند و، آن گه گوش‌دار

ای انسان، عقل و هوش جسمی را کنار بگذار، چیزها را براساس هشیاری جسمی معنی نکن و آن‌گاه به خودت بیا و عقل و هوش آن جهانی را اختیار کن. گوش ظاهری و جسمی که فقط مفاهیم را می‌شنود ببند و آن‌گاه گوش باطنی خود را بگشا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵

شرابِ خام بیار و به پختگان در ده

من از کجا، غمِ هر خامِ قَلتبان ز کجا؟



فضا را باز کن و شرابی را که این جهانی نیست بلکه با فضاگشایی از زندگی و از آن‌ور گرفته‌ای به کسانی بده که فضا را گشوده‌اند و انباشته از پختگی و حضورند. دیدِ حقیقی زندگی را که رواداری و کمک به تمام ابنای بشر است در خود ایجاد کن. من انسانِ پخته کجا و کسی که با من ذهنی‌اش دائماً فریب می‌دهد و زندگی را به دیگران روا نمی‌دارد کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵

شرابخانه درآ و در از درون دربند

تو از کجا و بد و نیکِ مردمان ز کجا؟

با باز کردن فضا به شرابخانه یا همان فضای یکتایی قدم بگذار و در را از درون ببند [زیرا فقط جای فضاگشایان است].

تو که انسان هستی کجا و کسی که دویی من ذهنی دارد و نیک و بد می‌کند کجا؟

[همهٔ مردمان باید بیدار شوند در چنین صورتی نیک و بد نداریم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵

طمع مدار که عمرِ تو را کران باشد

صفاتِ حقّی و حق را حد و کران ز کجا؟

عمر آدم طمع‌کار کران دارد و محدود است. پس تو طمع نداشته باش تا عمرت حد و کرانی نداشته باشد. هرکس به

این لحظهٔ ابدی بیاید تا ابد زنده است چون صفت حق را در خود دارد و از جنس خداوند است. خداوند هم حد و حدود و

کران ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

که رفت در نظرِ تو که بی‌نظیر نشد؟

مقام گنج شده‌ست این نهادِ ویرانم



خدایا، هر انسانی هشیاری جسمی را رها کند و هشیاری نظر تو را بگیرد و با دید تو ببیند بی نظیر می شود یعنی خود را با دیگران مقایسه نمی کند و به لحاظ جسم کاهش نمی دهد و کوچک نمی شود. [درواقع همه می توانند فضا را باز کنند و از جنس تو شوند و به بی نظیری و بی مانندی تو برسند.] بدین ترتیب و با رسیدن به بی نظیری تو این نهاد یا من ذهنی من که تاکنون ویرانه ای بیش نبود اکنون محل گنج شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

من از کجا و مباهات سلطنت ز کجا!

فقرم و افتاده فقیرانم

*مباهات: افتخار، بالیدن

منی که فضا را باز می کنم و به تو تبدیل می شوم کجا، و افتخار به پادشاهی و سلطنت [که دیگر مهم نیست و ارزشی نخواهد داشت] کجا؟ من فقیر توام و افتاده فقیرانم یعنی از من فقیرتر وجود ندارد. [این همان مدلی است که باید به آن رسید و براساس آن زندگی کرد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی دانم»

چو من اسیر توام، پس امیر میرانم

خدایا، من همان کسی هستم که نامم را «نمی دانم» قرار دادی زیرا معلومات ذهنی من هرچه باشد مانند مفرغ به درد نخور است یعنی باید صفر باشم و هیچ ندانم. من اسیر توام و به همین دلیل امیر و پادشاه جهانیان هستم، زیرا اسیری تو سبب می شود هیچ چیز نتواند به مرکزم بیاید و مرا بنده خود کند یا کنترل نماید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً

غمِ بیش و غمِ کم را رها کن

*نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روحِ خود در او دمیدم.

اشاره به آفرینشِ آدم است.

ای انسان دَمِ زنده‌کنندهٔ خداوند در این لحظه به تو دمیده می‌شود و می‌خواهد تو را به خودش زنده کند و از طریق تو بیافریند، پس تو غمِ بیش و کم را که ذهنت نشان می‌دهد، رها کن.

قرآن کریم، سورهٔ حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روحِ خود در آن دمیدم، در برابرِ او به سجده بiftید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را ندهدی

اندر سَرِی کاین می‌رود، او کی فروشد یا خَرَد؟

اگر خداوند از ما می‌خواست که با سبب‌سازی من‌ذهنی کاری انجام دهیم، این باده و شراب فضای گشوده‌شده را به ما نمی‌داد. اگر می‌و دمِ ایزدی وارد سِرِ انسانی شود و آن انسان با خرد ایزدی سماع کند و با آهنگ زندگی کوک شود، او دیگر همانیدگی‌های مرکزش را خرید و فروش نمی‌کند و از آن‌ها زندگی نمی‌خواهد، بلکه همگی را رها کرده و از ذهنش بیرون می‌پرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند

بادۀ خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

انسان سرمست برحسب ذهنش کاری نمی کند بلکه در این لحظه فقط کاری را که شراب زندگی و خرد ایزدی ایجاب می کند انجام می دهد و فکرش این لحظه توسط خدا آفریده می شود. او با فضاگشایی بادۀ خدایی می خورد و دو جهانی که ذهن نشان می دهد را ترک می کند و به خدای بی نیاز زنده می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی ست

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

ای انسان جبری، این عقیدۀ تو خالی و بی اساس جبر، که فکر می کنی باید در باورهای پیش ساخته و همانیده زندگی کنی را رها کن، تا راز حقیقی جبر که زنده شدن به بی نهایت و ابدیت زندگی ست را دریابی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک کن این جبر جمع مَنبَلان

تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

*مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

ای انسان، با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و زندگی نخواستن از وضعیت ها، جبر گروه تنبلان و کاهلان را رها کن تا از آن جبری که همچون جان عزیز و گرانقدر است، یعنی بیرون پریدن از من ذهنی و زنده شدن به خدا، آگاهی پیدا کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته اله

اگر در انسان صدگونه گیاه و چمن همانیدگی بروید و یا پس از مدتی خشک گردد، همه آن‌ها فرومی‌ریزد و سرانجام آن‌چه که خداوند در روز الست، در وجود انسان به‌صورت هشیاری خالص کاشته‌است، خواهد رویید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

انسان کشت ثانویه و جدید همانیدگی‌ها را که دردساز هستند بر آن کشت نخست کاشته‌است. این کشت دوم، همانیدگی‌ها، فانی و ازبین‌رفتنی بوده و آن کشت اول یعنی هشیاری حضور درست است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و برگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

زیرا آن کشت اول یعنی هشیاری حضور کامل و برگزیده است، ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌ها و باورها فاسد و پوسیده هستند و به‌صورت فکرهای مریض‌گونه به ما تحمیل و تکلیف شده‌اند که باید آن‌ها را از مرکزمان دور بینداریم.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

خلوتِ دل نیست جای صحبتِ اُضداد

دیو چو بیرون رود، فرشته درآید

ای انسان، خلوتِ دلِ تو جایِ هم‌نشینیِ من‌ذهنی که با دویی کار می‌کند نیست، وقتی دیوِ من‌ذهنی که از جهان بیرون تغذیه می‌کند را با فضاگشایی از مرکزت بیرون کنی و بمیرد، فرشته که نماد خداوند است به مرکزت می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلیزِ قاضیِ قضا

بهرِ دعویِ الستیم و بلی

*دهلیز: راهرو، دالان

ما در این راهروِ قاضیِ قضا، یعنی در فضای ذهنِ همانیده، در انتظار هستیم تا با بله گفتن به الست، فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، کنار گذاشتن عینک همانیدگی‌ها و انکار من‌ذهنی، به این که از جنس خدا هستیم اقرار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان

فعل و قولِ ما شهود است و بیان

ما در روز الست بله گفته‌ایم و اقرار کرده‌ایم که از جنس خداوند هستیم، اینک در این دنیا برای امتحان چنین اقراری، لحظه‌به‌لحظه باید فعل و قول ما شاهد این بله باشد یعنی باید به‌عنوان هشپاری قائم به ذات عملاً ناظر ذهنمان باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶

از چه در دهلیزِ قاضی تن زدیم؟

نه که ما بهرِ گواهی آمدیم؟

*تن زدن: ساکت شدن

به چه جهت در محکمهٔ قاضی قضا یعنی خداوند، سکوت اختیار می‌کنیم و هر لحظه از جنس من‌ذهنی می‌شویم؟ مگر نه این است که ما برای گواهی و شهادت به این‌که از جنس خدا هستیم به این جهان آمده‌ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷

چند در دهلیزِ قاضی ای گواه

حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

*دهلیز: راهرو

*پگاه: صبح زود، سحر

ای شاهد که می‌توانی هر لحظه ناظر ذهنت باشی، چقدر می‌خواهی در این محکمهٔ قاضی یعنی در من‌ذهنی زندانی بمانی؟ پس لازم است هرچه زودتر در فعل و عمل با فضاگشایی و عدمِ ستیزه به این‌که از جنس خدا هستی شهادت بدهی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو

آن گواهی بدهی و ناری عتو



*عتو: سرکشی، نافرمانی

ای انسان، از آنرو تو را به این جهان و ذهن فراخوانده‌اند که تو به الست و این که از جنس خدا هستی، گواهی دهی و مقاومت، لجبازی، ستیزه و سرکشی نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹

از لجاج خویشتن بنشسته‌یی

اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی

*لجاج: لجاجت، یکدندگی، ستیزه

از روی لجاجت و ستیزه در این جای تنگ یعنی در من ذهنی نشسته‌ای و دست و لب خود را بسته‌ای، یعنی قولاً و عملاً به بله روز الست و جنسیت خدایی خود، گواهی نمی‌دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

تا بنده‌ی آن گواهی ای شهید

تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

ای کسی که از جنس خدا هستی و می‌توانی با شاهد و ناظر بودن بر ذهن، همانیدگی‌ها را رها کرده نسبت به من ذهنی بمیری، تا در فعل و قول گواهی ندهی که از جنس خداوند هستی نمی‌توانی از این ذهن همانیده رها شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز



*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

رهایی از من‌ذهنی کاری است که در یک لحظه انجام می‌شود، پس با فضاگشایی این کار را انجام بده و پندار کمال و ادعای می‌دانم نداشته باش و به‌سوی زندگی جاودان بشتاب. کار یک لحظه را این‌قدر برای خود طولانی مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

چه بخواهی این کار را در صدسال انجام بدهی و یا یک لحظه، بالاخره باید این کار را انجام بدهی و این امانت الهی را واگذاری یعنی فضا را باز کنی، من‌ذهنی را دور بینداری و با خدا یکی بشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۱

چونکه در عهد خدا کردی وفا

از کرم عهدهت نگه دارد خدا

هرگاه به عهد خدا که همان عهد الست است وفادار بمانی، یعنی فضا را باز کنی و از وضعیت‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد چیزی نخواهی و اقرار کنی که از جنس خدا هستی در این صورت خداوند نیز از روی کرم و بخشندگی، پیمان تو را حفظ کرده و تو را به خودش زنده می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۲

از وفای حق تو بسته دیده‌ای

اَذْكُرُوا اَذْكُرْكُمْ نشنیده‌ای



اما تو چشم عدمت را از وفای به عهد الهی بسته‌ای و از این که به جنسیت خدایی خود اقرار کنی صرف نظر کرده‌ای. زیرا حقیقت آیه «یادم کنید تا یادتان کنم» را به گوش جان نشنیده‌ای. [ما با دید غلط ذهنی می‌گوییم من کاری انجام نمی‌دهم، خداوند دانا است و می‌بیند و کار من را درست می‌کند، درحالی که خداوند می‌گوید تو از جنس من هستی و در این لحظه توانایی انتخاب داری، پس باید با فضاگشایی من ذهنی و همانیدگی‌ها را رها کرده و من را یاد کنی، تا من نیز تو را یاد کرده و به خودم زنده کنم.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۲

«فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ»

«پس مرا [با فضاگشایی] یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوید و ناسپاسی من نکنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۳

گوش نه، اَوْفُوا بِعَهْدِي گوش دار

تا که اوفِ عَهْدِکُم آید ز یار

به حقیقت آیه «به عهدم وفا کنید» گوش جان بسپار تا از حضرت معشوق جواب «به عهد شما وفا کنم» در رسد. [وفا به عهد خداوند همان وفا به عهد الست و بله گفتن به اتفاق این لحظه است.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۴۰

«... اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاَوْفُوا بِعَهْدِي اَوْفِ بِعَهْدِكُمْ...»

«... نعمتی را که بر شما ارزانی داشتیم به یاد بیاورید. و به عهد من وفا کنید تا به عهدتان وفا کنم...»



با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۳۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

